

نظریه پسااستعماری روابط بین‌الملل

آیا نظریه سیاست بین‌الملل «سفید» است؟



میرا ساپراتنام

میرا ساپراتنام، **استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه آکسفورد**، در مقاله **«آیا نظریه روابط بین‌الملل سفید است؟»** که در نشریه **دانشگاهی Millenium** منتشر شده، **با بررسی سه کتاب برجسته علم روابط بین‌الملل- نظریه سیاست بین‌الملل کنث والتز**، پس از **هژمونی رابرت کیوهن** و **نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل الکساندر ونت**- این ایده **مهم را مطرح ساخته است** که در **نظریه غربی** و **غالب روابط بین‌الملل**، **رگه‌هایی قوی از نژادپرستی و سویه‌های غربی وجود دارد**.

نژادپرستی یک ساختار خاص تاریخی در قدرت جهانی مدرن است که نتیجه آن ایجاد سلسله مراتبی در بین انسان‌ها و تأیید برتری سفیدپوستان است. این اتفاق دارای پیام‌های مادی و معرفت‌شناختی گسترده‌ای در زمان حال است که یکی از آنها تولید و طبیعی‌سازی **مواضع سوژه‌ای سفید** و نژادی در گفتمان دانشگاهی است. مقاله حاضر چهارچوبی رابری تحلیل «سفید بودن» از طریق **مواضع سوژه‌ای** و ترکیب بینش‌های حاصل از پژوهش‌های نژادی انتقادی که به دنبال از بین بردن گرایش‌های معرفت‌شناختی نژادی می‌باشند، فراهم می‌کند. در این چهارچوب، موضع‌یابی سوژه سفید با استفاده از ۳ الگوی به هم پیوسته «درونی بودن»، «بی‌اعتنایی» و «بی‌گناهی» انجام می‌شود. مقاله درحقیقت به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه این گرایش‌های معرفت‌شناختی محدودیت‌ها و تضادهایی را در نظریه بین‌المللی ایجاد می‌کنند؛ این کاراز طریق تحلیل سه متن اصلی روابط بین‌الملل ایجاد می‌شود: «نظریه سیاست بین‌الملل» کنث والتز (۱۹۷۹)، «پس از هژمونی» رابرت کیوهن (۱۹۸۴) و «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» الکساندر ونت (۱۹۹۹). نتایج حاصله حاکی از آن است که معرفت‌شناسی‌های مذکور با اقتضای نظام مند تحلیل‌نظام بین‌المللی و «غرب» از شرایط امپریالیستی واقعی خود، تناقض‌ها و ضعف‌هایی را در این متون ایجاد می‌کنند.

طبیعی‌است زمانی‌که صحبت از «سفیدی» در روابط بین‌المللی می‌شود، آنچه منظور نظر ما است رنگ پوست نویسنده، اهداف آگاهانه یا مبدأ او نیست بلکه شیوه‌هایی است که از طریق آنها مجموعه‌ای از مفاهیم معرفت‌شناختی، مکان‌ها، مفروضات و تعهدات، روایت‌های نژادی از سیاست جهانی را طبیعی می‌سازند؛ این روایت‌ها هابیب ایجاد سلسله‌مراتبی در بین انسان‌ها می‌شوند. البته به علت قلت مطالعات انجام گرفته در حوزه مطالعات پسااستعماری روابط بین‌الملل، تصویری که از «نژادپرستی» در این علم وجود دارد، در بسیاری از مواقع تنها مترادف با «کنش‌های فردی انسان‌ها بد» فرض می‌شود و خبری از نگاه‌به آن به‌عنوان پدیده‌ای ساختاری که به طرق گوناگون به سیاست شکل می‌دهد، نیست.

ذکر این نکته ضروری است که در دوره‌های تاریخی پیشین، نژاد« نقش مهمی در مطالعات آمریکایی روابط بین‌الملل داشت اما به تدریج از نفوذ و حضور آن کاسته شد تا اینکه در دهه ۹۰ میلادی مطالعه آن از سوی متخصصان روابط بین‌الملل دوباره مورد توجه قرار گرفت و اکنون در پرئوت انتقاداتی مانند «جنبش جان سیاهان اهمیت دارد» جانی مجدد گرفته است. قرار گرفتن دوباره نژاد در کانون توجه بعضی از رهیافت‌های روابط بین‌المللی خود را به دو صورت عمده نشان داده است؛ گرایش شق اول یافتن پدیده‌های تاریخی نژادپرستانه و بررسی تبارشناختی آنها است که تحولی بزرگ محسوب می‌شود زیرا شکل معمول و هنجاری برخورد با این پدیده‌ها «عدم مشاهده و توجه» بوده است. در نوع دوم اما آنچه مورد بررسی قرار می‌گیرد وجود سویه‌های معاصر و متداول «سفیدی» در نظریه و کنش جاری روابط بین‌الملل است. همان‌طور که مشخص است این مباحث مشابهت زیادی با آنچه حول انتقادات جاری درباره «اروپامحوری» روابط بین‌الملل انجام می‌شوند، دارند اما حقیقت آن است آنچه در این مباحث معمولاً مورد غفلت قرار می‌گیرد، این نکته است که خود مفهوم «اروپایی» و «غربی» چهارچوبی است که ذیل «سفیدپوست بودن» قرار می‌گیرد. به علاوه، سفیدپوستی به سلسله مراتب موجود درون جوامع غربی نیز اشاره دارد.

چهارچوبی برای نقشه‌برداری از سفیدپوستی

مقاله با استفاده از علم «مطالعات انتقادی نژاد»، نژاد را ساختار قدرت اقتصادی و سیاسی در طول تاریخ می‌داند. مولف با استفاده از این علم و ترکیب آن با روابط بین‌الملل، سه معرفت‌شناسی را در متون عمده موجود در علم روابط بین‌الملل معرفی می‌کند: اولین مورد «بی‌اعتنایی» است؛ درحقیقت آنچه در این متون به چشم می‌خورد گرایش به چشم پوشی از مبدأ و کارکرد برتری‌گرایی سفیدپوستی

در متون مذکور است، از این گرایش به‌عنوان «قرارداد نژادی» یاد می‌شود و از طریق آن، همان‌طور که پیشتر بیان شد، از نقش چشمگیر نژادپرستی در بساختن شکوه دنیای مدرن صحبتی نمی‌شود. دومین نکته معرفت‌شناسانه موجود در این آثار «درونی بودن» است؛ درحقیقت متون مذکور به دنبال القای این باور هستند که دلیل جرایمی این شکوه، در تمدن خود غرب درونی و ذاتی است و درحقیقت ارتباطی با نژادپرستی و سوء استفاده از داشته‌های دیگران ندارد. سومین درون‌مایه موجود در این آثار، «بی‌گناهی» است. در متون مذکور تلاش می‌شود تا نژادپرستی به‌عنوان گفتمانی محدود به موارد استثنایی و انگشت‌شمار معرفی شود که ارتباطی با کلیت تمدن مدرن ندارد.

موضع‌یابی سوژه

موضع‌یابی سوژه مفهومی در تحلیل گفتمان است. تحلیل گفتمان با شرایط امکان‌تولیدات گفتمانی خاص، مانند متون نظری روابط بین‌الملل، سروکار دارد. این دانش همچنین به نحوه طبیعی شدن و گفتمان‌هایی مانند اروپامحوری و ترادف آن با عقل سلیم می‌پردازد. تحلیل گفتمان به‌طور خاص به تولید معنا از طریق اشکال تقابلی گفتمانی و تولید سوژه‌ها از طریق موضع‌یابی در برابر سایر سوژه‌ها و اشیا علاقه‌منداست. در مطالعه نژاد، گزاره کلیدی این است که یک شکل‌بندی اجتماعی نژادی، مواضع موضوعی نژادی شده را از طریق گفتمان ایجاد می‌کند و به سوژه‌ها کمک می‌نماید تا جهان را با شرایطی که موقعیت‌های اجتماعی‌شان را درون آن تثبیت می‌کند، درک کنند.

نقشه‌برداری از موضع‌یابی سوژه‌ای سفید در نظریه روابط بین‌الملل درونی بودن

نگاهی به سه کتاب نظریه سیاست بین‌الملل، پس از هژمونی و نظریه سیاست اجتماعی بین‌الملل نشان می‌دهد که در همه آنها این باور حاکم است که از طریق نظریه‌پردازان درباره غرب/سفیدها می‌توان به درکی کامل از سیاست بین‌الملل رسید. به علاوه آنچه از منظر این متون دغدغه محسوب می‌شود، به‌صورت درونی در این شکل‌بندی سفید از قدرت تولید می‌شود. نگاهی نه چندان عمیق به این کتب برای درک این نکته که «سوژه» مورد علاقه آنان عمدتاً سفیدها هستند، کافی است. مثلاً علی‌رغم دولت‌محوری نظریه واقع‌گرایی، درحقیقت آنچه برای والتز در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل اهمیت دارد، «قدرت‌های بزرگ» هستند، زیرا توزیع قدرت در بین این کشورهاست که نظام بین‌الملل را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ درنتیجه با شرایطی روبه‌رو هستیم که در آن هم قدرت‌های مورد بررسی سفید بوده و هم نظام مورد بررسی اروپامحور است. بیشتر مثال‌هایی هم که در این کتاب به زیر ذره‌بین بررسی می‌روند، اروپایی هستند؛ تنها استثنایی‌هایی هم که در این زمینه وجود دارند، ترکیه و ژاپن هستند اما مساله اینجا است که اهمیت ترکیه از آغاز قرن ۱۸ کاهش یافت و ژاپن هم تنها در بازه زمانی ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۵ (و نه قبل و بعد از آن) از اهمیت برخوردار بود. در کتاب «پس از هژمونی» هم با الگویی گزینشی از کشورهای مورد بررسی روبه‌رو هستیم. این اثر تمرکز خود را روی دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته قرار داده است زیرا این دولت‌ها منفعت مشترک‌شان بیشتر از سایر کشورها است و آنها ضمن وابستگی متقابل به یکدیگر، درباره نحوه سازمان‌دهی اقتصاد هم دیدگاهی مشترک دارند. تمرکز بیشتر کتاب روی آمریکا و اروپا است و البته در مواردی هم ژاپن به‌صورت الحاقی و گهگاه مورد بحث قرار می‌گیرد. آنچه مولفه‌های عنصر معرفت‌شناختی درونی بودن را در کتاب «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» آشکار می‌سازد مثال‌های مورد استفاده، مرزهای زمانی مبتنی بر فرهنگ غرب (مانند ۱۶۴۸) برای تقسیم‌بندی دوره‌های زمانی و استفاده از استانداردهای تمدنی غرب برای تقسیم‌بندی معروف سه‌گانه فرهنگ‌های آنارشی است. مساله بعدی که از منظر درونی بودن باید مورد توجه قرار بگیرد این است که در سه کتاب مذکور، تأثیرات مسائل مهم سیاست بین‌الملل، مانند خشونت، جنگ، تغییر سامان‌مند و تغییر فرهنگی، تنها روی دولت‌های نژادی سفید مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ امری که مثلاً در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل با بررسی جنگ‌های ناپلئونی، جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم روشن می‌شود.

در کتاب پس از هژمونی هم تمرکز بر همکاری نهادی بین دولت‌های پیشرفته و سرمایه‌داری در قبال رژیم‌های نفتی، پولی و مالی است و حتی زمانی‌که سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) مورد بررسی قرار می‌گیرد، هدف بررسی تأثیرات آن روی دولت‌های پیشرفته است. در «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» نیز ونت بیشتر دغدغه تحلیلی کتاب را روی ظهور فرهنگ کانتی آنارشی در بین دولت‌هایی متمرکز کرده است که خود را به‌عنوان غربی می‌شناسند، از طرف دیگر، دوره‌های کلیدی تغییرات هنجاری در روابط

بین‌الملل نیز که منجر به‌گذار از یکی از فرهنگ‌های آنارشی به فرهنگ‌های دیگری می‌شوند، در بین دولت‌های غربی رخ می‌دهند. مساله دیگری که باید به آن توجه کرد، این است که در هر سه کتاب مذکور با یک خط سیر تبارشناختی «مصنوع» غربی روبه‌رو هستیم که از مرزهای غرب فراتر نمی‌رود. مثلاً در کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» تنها الرجاع تاریخی به قبل از قرن ۱۸، جنگ بین دو دولت‌شهر یونانی اسپارتا و آتن است. در «پس از هژمونی» هم کیوهن به تبعیت از گیپلین صحبت از پکس رومن، پکس بریتانیا و پکس آمریکا می‌کند. سه فرهنگ آنارشی مورد استفاده توسط ونت هم خواننده را در یافتار لکری عصر روشننگری غرب قرار می‌دهند.

بی‌اعتنایی

منظور از بی‌اعتنایی در این گفتمان، کنمان و چشم‌پوشی عواملی است که سبب می‌شود توجهات به منشأ و بازتولید سلسله‌مراتب سیاسی نژادی در نظام بین‌الملل جلب گردند. درحقیقت این عوامل مکتوم با طبیعی و عادی می‌شوند و به آنها به‌عنوان مسائلی که قابلیت پژوهش دارند، توجه نمی‌شود. مد‌عای مقاله حاضر این است که اگرچه روابط نژادی امپریالیستی و استعماری پایه، اساس پدیده‌های خاصی هستند که این متون مورد بررسی قرار می‌دهند - رقابت قدرت‌های بزرگ، رژیم‌های همکاری و پیدایش هویت‌های جمعی - اما در این سه اثر مؤرد بی‌اعتنایی قرارگرفته، در انهام پیچیده شده یا در برابر آنها مقاومت می‌شود. مثلاً در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل، تمرکز بر قدرت‌های بزرگ غربی در حد فواصل سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۹۷۰ است اما در این کتاب اثری از پرداختن جدی به جنبه‌های استعماری یا نژادی این قدرت‌ها نمی‌شود و حتی والتز بخش زیادی از فصل دوم کتاب خود را صرف بی‌اعتبارسازی نظریه‌های مربوط به امپریالیسم کرده است.

درپس از هژمونی هم مؤلف سعی کرده‌است تا به بررسی همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی در غرب بپردازد اما در این کتاب هم منشأ امپریالیستی، اهداف و خشونت‌تنظیمات اقتصادی حاکم بررسی نمی‌شوند. مثلاً در مطالعه دوران پکس بریتانیا، وقع چندانی به ماهیت استعماری بریتانیا گذاشته نمی‌شود یا در بررسی رژیم‌های نفتی قرن ۲۰ نیز نویسنده سعی می‌کند تا منشأ و اهداف امپریالیستی را از روایت خود بزیاید و بنابراین صحبتی از تصرف امپریالیستی خاورمیانه و حمایت دولت‌های غربی از شرکت‌های نفتی نمی‌شود. در کتاب نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ونت به «تعامل» بین دولت‌های اروپایی و غیراروپایی‌ها به‌عنوان فرهنگ‌ناپذیری اشاره کرده و حتی صحبت از «مواجهه اول» بین اسپانیایی‌ها و آژتک‌ها می‌کند؛ بنابراین نحوه تبلور عنصر «بی‌اعتنایی» در این اثر متفاوت از دو کتاب پیشین است اما مساله اینجا است که این کتاب هم روایتی مبهم از امپریالیسم ارائه می‌دهد؛ عملی که به دو شیوه انجام می‌گیرد. شیوه اول انترزاچ شدید، واژگان مربوطه است که مثلاً در قالب «خود» و «دیگری» انجام می‌شود. به علاوه، نویسنده توجهی به غربی پایه بودن معیارهای لازم برای فرهنگ لاکسی- سلسله مراتبی، بروکراتیک و مسیحی- ندارد.

بی‌گناهی

متون سه‌گانه مذکور با استفاده از بعد بی‌گناهی در تلاش هستند تا به «عظمت» ادعایی غرب مشروعیت ببخشند. این بعد باززترین موضع‌یابی سوژه‌ای سفید در این آثار است؛ کما اینکه حتی در «نظریه سیاست بین‌الملل» که انجیل واقع‌گرایی ساختاری به شمار رفته و مطابق با مبانی واقع‌گرایی نباید وقعی به اخلاقیات بنهد، تلاش می‌شود تا سرمایه‌داری غربی به‌عنوان عاملی مقید برای جنوب جهانی تعریف شود. والتز حتی برای نیل به این هدف به تناقض‌گویی هم می‌افتد؛ کما اینکه ابتدا ادعا می‌کند همه قدرت‌های بزرگ به دلیل قدرت بزرگ بودن امپریالیستی هستند اما در جای دیگر اظهار می‌کند که دولت‌های سرمایه‌داری صبر و ضداستعمار- و درحقیقت مخالف با امپریالیسم- هستند، حتی وقتی آمریکا را نیز یک قدرت صلح‌جو می‌داند و دخالت آن در ویتنام و سایر مناطق پیرامونی را تنها یک «انحراف» می‌خواند. والتز از منتقدان غرب می‌خواهد که قدرشناس باشند و غنی شدن غرب از طریق فقیر کردن سایر بخش‌های جهان را رد می‌کند و اظهار می‌دارد که اگر این اتفاق رخ هم داده باشد، نقش چندانی در «عظمت» غرب نداشته و علت‌العلل پیشرفت غرب را باید در درون مرزهای خود این کشورها جست.

کیوهن هم در پس از هژمونی اظهار می‌دارد که رژیم‌های همکاری سبب کاهش بعضی از نابرابری‌های جهانی شده‌اند. روایت کلی کتاب این است که ایالات متحده نقش یک رهبر مسئول را در دوران پس از جنگ‌های جهانی برای متحدان خود برعهده گرفته است و رژیم‌های همکاری را ایجاد کرده است که برای همه طرفین سودمند بوده و حتی پس از پایان هژمونی آمریکا نیز به حیات

خود ادامه می‌دهند. نویسنده به این نکته اذعان دارد که ممکن است خطراتی هم در پس این رژیم‌ها وجود داشته باشد؛ کما اینکه در هنگام صحبت درباره رژیم‌های نفتی این احتمال را مطرح می‌کند که رژیم‌های هژمونیک نفتی ممکن است سبب استعمار دولت‌های ضعیف و فقیر شوند اما مساله اینجا است که این بحث تنها به‌صورت فرضی و احتمالی و نه بدون اشاره به مثال‌های عینی و علی‌الارض مطرح می‌شود. مثلاً کتاب در هنگام صحبت از سرنگونی دولت دکتر محمد مصدق از سوی سازمان سیا، ظاهراً همشکل چندانی با این اقدام ندارد و به‌جای صحبت از مشکلات اخلاقی مترتب بر این اقدام، آن را نشانگر ابزارهای در اختیار آمریکا دانسته و از منافع رهبری هژمونیک سخن می‌گوید. «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» هم در پی دفاع از اصل محترم بودن اخلاقی غرب است. البته برخلاف دو اثر پیشین، ونت طیف وسیع‌تری از درگیری‌های استعماری و امپریالیستی را تصدیق می‌کند، درباره شخصیت خشونت‌آمیز آنها صریح‌تر است و به دنبال ارائه توضیحی نظری برای ویژگی مخرب چنین درگیری‌هایی است اما علی‌رغم این تصدیقات، از تحلیل نقش سلسله‌مراتب نژادی به‌عنوان عاملی در این فرهنگ‌های آنارشی اجتناب می‌شود زیرا ونت جلوه‌های خشونت‌آمیز این برتری‌طلبی را که در «مواجهه اول» استعمارگران با استعمارشوندگان ظاهر می‌شود، تصادفی و کم‌عمر می‌داند. به علاوه، این خشونت‌ها را «غیرعمدی» و نتیجه عدم وجود زیان و فرهنگ مشترک می‌داند، درحالی‌که روایت‌های تاریخی حاکی از آن است که در بسیاری از این موارد خشونت پس از راه به جایی نبردن روابط لاکئی تجارت، گفت‌وگو و دیپلماسی ایجاد شده است.

میرا ساپراتنام

میرا ساپراتنام، **استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه آکسفورد**، در مقاله **«آیا نظریه روابط بین‌الملل سفید است؟»** که در نشریه **دانشگاهی Millenium** منتشر شده، **با بررسی سه کتاب برجسته علم روابط بین‌الملل- نظریه سیاست بین‌الملل کنث والتز**، پس از **هژمونی رابرت کیوهن** و **نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل الکساندر ونت**- این ایده **مهم را مطرح ساخته است** که در **نظریه غربی** و **غالب روابط بین‌الملل**، **رگه‌هایی قوی از نژادپرستی و سویه‌های غربی وجود دارد**.

نژادپرستی یک ساختار خاص تاریخی در قدرت جهانی مدرن است که نتیجه

آن ایجاد سلسله مراتبی در بین انسان‌ها و تأیید برتری سفیدپوستان است. این اتفاق دارای پیام‌های مادی و معرفت‌شناختی گسترده‌ای در زمان حال است که یکی از آنها تولید و طبیعی‌سازی **مواضع سوژه‌ای سفید** و نژادی در گفتمان دانشگاهی است. مقاله حاضر چهارچوبی رابری تحلیل «سفید بودن» از طریق **مواضع سوژه‌ای** و ترکیب بینش‌های حاصل از پژوهش‌های نژادی انتقادی که به دنبال از بین بردن گرایش‌های معرفت‌شناختی نژادی می‌باشند، فراهم می‌کند. در این چهارچوب، موضع‌یابی سوژه سفید با استفاده از ۳ الگوی به هم پیوسته «درونی بودن»، «بی‌اعتنایی» و «بی‌گناهی» انجام می‌شود. مقاله درحقیقت به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه این گرایش‌های معرفت‌شناختی محدودیت‌ها و تضادهایی را در نظریه بین‌المللی ایجاد می‌کنند؛ این کاراز طریق تحلیل سه متن اصلی روابط بین‌الملل ایجاد می‌شود: «نظریه سیاست بین‌الملل» کنث والتز (۱۹۷۹)، «پس از هژمونی» رابرت کیوهن (۱۹۸۴) و «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» الکساندر ونت (۱۹۹۹). نتایج حاصله حاکی از آن است که معرفت‌شناسی‌های مذکور با اقتضای نظام مند تحلیل‌نظام بین‌المللی و «غرب» از شرایط امپریالیستی واقعی خود، تناقض‌ها و ضعف‌هایی را در این متون ایجاد می‌کنند.

طبیعی‌است زمانی‌که صحبت از «سفیدی» در روابط بین‌المللی می‌شود، آنچه منظور نظر ما است رنگ پوست نویسنده، اهداف آگاهانه یا مبدأ او نیست بلکه شیوه‌هایی است که از طریق آنها مجموعه‌ای از مفاهیم معرفت‌شناختی، مکان‌ها، مفروضات و تعهدات، روایت‌های نژادی از سیاست جهانی را طبیعی می‌سازند؛ این روایت‌ها هابیب ایجاد سلسله‌مراتبی در بین انسان‌ها می‌شوند. البته به علت قلت مطالعات انجام گرفته در حوزه مطالعات پسااستعماری روابط بین‌الملل، تصویری که از «نژادپرستی» در این علم وجود دارد، در بسیاری از مواقع تنها مترادف با «کنش‌های فردی انسان‌ها بد» فرض می‌شود و خبری از نگاه‌به آن به‌عنوان پدیده‌ای ساختاری که به طرق گوناگون به سیاست شکل می‌دهد، نیست.

چهارچوبی برای نقشه‌برداری از سفیدپوستی

مقاله با استفاده از علم «مطالعات انتقادی نژاد»، نژاد را ساختار قدرت اقتصادی و سیاسی در طول تاریخ می‌داند. مولف با استفاده از این علم و ترکیب آن با روابط



دوشنبه ۱۸ دی ۱۴۰۲



شماره ۴۰۵۲



WWW.FDN.IR



FARHIKHTEGADAILY